

دیوید تامسن

اروپا از دوران ناپلئون

• (۱۷۸۹ - ۱۹۷۰) •

ترجمه خشایار دیهیمی و احد علیقلیان



نشرنی

فهرست کوتاه مطالب

جلد اول

پانزده	پیشگفتار
۱	بخش اول. اروپا در دیگ ذوب ۱۸۱۴ - ۱۷۸۹
۵	فصل ۱. انقلاب در فرانسه
۲۴	فصل ۲. فرانسه در جنگ
۵۱	فصل ۳. دیکتاتوری در فرانسه
۶۴	فصل ۴. امپراتوری ناپلئونی
۸۷	بخش دوم. اروپا در ۱۸۱۵
۹۱	فصل ۵. وحدت و تفرقه اروپا در ۱۸۱۵
۱۱۶	فصل ۶. نیروهای ثبات و تداوم
۱۳۷	فصل ۷. نیروهای تغییر و تحول
۱۶۱	بخش سوم. عصر انقلاب‌ها ۱۸۵۰ - ۱۸۱۵
۱۶۹	فصل ۸. دوره محافظه‌کاری ۱۸۳۰ - ۱۸۱۵
۲۱۵	فصل ۹. انقلاب‌های لیبرالی ۱۸۳۳ - ۱۸۳۰
۲۴۲	فصل ۱۰. انقلاب اقتصادی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۰
۲۸۲	فصل ۱۱. انقلاب‌های ملی ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰

بخش چهارم. برآمدن قدرت‌های جدید ۱۸۷۱-۱۸۵۱	۳۲۹
فصل ۱۲. موازنه قدرت در اروپا ۱۸۷۰-۱۸۵۰	۳۳۷
فصل ۱۳. تجدید مرزبندی کشورها در اروپای غربی	۳۶۰
فصل ۱۴. بازسازی اروپای مرکزی	۴۱۱
فصل ۱۵. آزادی در اروپای شرقی	۴۷۰
بخش پنجم. دموکراسی و سوسیالیسم ۱۹۱۴-۱۸۷۱	۴۹۵
فصل ۱۶. الگوی دموکراسی پارلمانی	۵۰۱
فصل ۱۷. سوسیالیسم در برابر ناسیونالیسم	۵۴۳
فصل ۱۸. بافت فرهنگ اروپایی	۶۲۰

جلد دوم

بخش ششم. رقابت‌های امپریالیستی و

روابط بین‌المللی ۱۹۱۴-۱۸۷۱	۶۶۱
فصل ۱۹. مسئله شرق	۶۶۷
فصل ۲۰. توسعه و رقابت استعماری	۷۰۷
فصل ۲۱. نظام ائتلاف‌ها	۷۵۷
بخش هفتم. جنگ و صلح ۱۹۲۳-۱۹۱۴	۷۸۹
فصل ۲۲. مسائل و مخاطرات ۱۹۱۸-۱۹۱۴	۷۹۵
فصل ۲۳. پیامدهای داخلی ۱۹۲۳-۱۹۱۴	۸۳۳
فصل ۲۴. پیامدهای بین‌المللی ۱۹۲۳-۱۹۱۸	۸۹۰
بخش هشتم. عصر ویرانی ۱۹۳۹-۱۹۲۴	۹۴۱
فصل ۲۵. ماه عسل لوکارنو ۱۹۳۹-۱۹۲۴	۹۵۳
فصل ۲۶. زوال اقتصادی ۱۹۳۴-۱۹۲۹	۹۹۰
فصل ۲۷. زوال دموکراسی ۱۹۳۹-۱۹۲۹	۱۰۲۳
فصل ۲۸. نابودی صلح ۱۹۳۹-۱۹۳۵	۱۰۶۶

بخش نهم. جنگ و صلح ۱۹۶۴-۱۹۳۹	۱۱۰۹
فصل ۲۹. جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵-۱۹۳۹	۱۱۱۳
فصل ۳۰. اروپا در نقاهت	۱۱۸۷
فصل ۳۱. انقلاب مستعمرات	۱۲۳۴
فصل ۳۲. ساختار بین‌المللی	۱۲۷۰
بخش دهم. سخن آخر: اروپای معاصر	۱۳۰۷
فصل ۳۳. تمدن و فرهنگ از ۱۹۱۴ به بعد	۱۳۱۱
فصل ۳۴. الگوی توسعه اروپای مدرن	۱۳۵۶
گزیده کتاب‌شناسی	۱۳۶۹
نمایه	۱۴۰۱

در سال ۱۷۸۹ دو واقعه‌ی حائز اهمیت جهانی روی داد: قانون اساسی فدرال ایالات متحده آمریکا به اجرا گذاشته شد؛ و انقلاب در فرانسه در گرفت. در آن زمان که «دنیای جدید» به یک دوره‌ی تاریخی یکپارچگی و توسعه در چارچوب یک حکومت انعطاف‌پذیر پا می‌گذاشت، «دنیای کهن» در سرآغاز یک دوره‌ی بیست و پنج‌ساله‌ی بی‌نظمی بود که در نهایت، ساختار سیاسی موجودش را درهم شکست.

وقایع پی‌درپی در اروپا را طی ربع قرن پس از ۱۷۸۹ می‌توان در چهار کلمه‌ی شگرف خلاصه کرد: انقلاب، جنگ، دیکتاتوری، امپراتوری. ماجراهای این دوره را می‌توان به صورت حماسه‌ای بازگفت که عظمتی قهرمانی دارد و بیرحمانه به سوی پایان مقدرش پیش می‌رود - چنان‌که اغلب این ماجراها را به همین شکل روایت کرده‌اند. از این دیدگاه، انقلاب خشونت‌بار طبیعتاً به جنگ منتهی شد؛ انقلاب و جنگ، در تلفیق با هم، قصاص خود را در دیکتاتوری یک سرباز دیدند؛ و دیکتاتوری نظامی هم طبیعتاً و جبراً به جاه‌طلبی‌های قیصرگونه ناپلئون منجر شد. این خیزش‌های پی‌درپی بر همه‌ی تحولات بعدی اروپا تأثیری تعیین‌کننده داشت، چون ملت‌های اروپایی بر اثر دریافت پیام انقلاب، تحمل جنگ‌هایی که انقلاب در پی آورد، تجربه کردن

حکومت کارآمد اما سختگیر ناپلئون، و تلاش برای رها کردن خود از استبداد او شکل امروزی‌شان را یافتند. این تفسیر رمانتیک را در مورد به وجود آمدن اروپای مدرن نمی‌توان پذیرفت. تاریخ‌نویسان نسبت به ناگزیری تاریخی ظنین شده‌اند، و آگاهی‌شان به پیچیدگی‌های تاریخی و کنجکاو‌ی‌شان نسبت به کارکرد اسرارآمیز تغییر تاریخی بیش از آن شده است که این تفسیر شسته‌رفته متداول را در مورد چگونگی آغاز اروپای قرن نوزدهم بی‌چون و چرا بپذیرند. پیامدهای انقلاب فرانسه و امپراتوری ناپلئون، و جنگ‌هایی که این دو به پا کردند، حقیقتاً اهمیت بسیار زیادی داشت. اما اهمیت آن‌ها یکسان نبود، و به‌هیچ‌روی تنها حوادث مؤثر شکل‌دهنده اروپای قرن نوزدهم نبودند. و توالی وقایع نیز به هیچ‌روی اجتناب‌ناپذیر نبود.

ارزیابی چگونگی جای‌سپاری هر یک از این چهار مرحله به مرحله دیگر، و ارزیابی میزان عمق، پیوستگی، و عمومیت تأثیر جمعی‌شان بر نسل‌های بعدی، پیش‌درآمدی ضروری برای انجام هرگونه تحقیقی در مورد تاریخ اروپا از ۱۸۱۵ به بعد است.

فصل ۱

انقلاب در فرانسه

وضع انقلابی

به‌ظاهر عجیب و باورنکردنی است که در فرانسه سال ۱۷۸۹ فرد یا نیروی شاخصی خواهان انقلاب نبود. انقلاب ممکن است بی‌آن‌که مردم خواستارش باشند درگیرد، چنان‌که جنگ‌ها اغلب همین‌گونه درمی‌گیرند. انقلاب‌ها بدین‌ترتیب پیش می‌آیند که مردم خواهان چیزهای دیگری [جز انقلاب] هستند که در مجموعه شرایطی خاص آنان را به درگیر شدن در انقلاب می‌کشاند. در سرتاسر قرن هجدهم، آنچه به اصطلاح «روح انقلابی» خوانده شده است در اروپا رو به رشد داشت. این «روح» - یعنی روح انتقادی خردگرایانه و روح مقاومت در برابر قدرت‌های مستقر کلیسای کاتولیک روم، سلطنت مطلقه، و اشرافیت ممتاز - را اساساً آثار عده‌ای از متفکران و ادیبان برجسته فرانسوی، به اصطلاح «فیلسوفان»، پرورش داده بود. نوشته‌های مردانی چون ولتر، موتسکیو، دیدرو، و روسو در سرتاسر اروپا خواننده فراوان داشت، و خود این مردان چهره‌هایی شاخص و صاحب نفوذ در اروپا نشده بودند.

اما ارتباط میان اندیشه‌های اینان و درگرفتن انقلاب در ۱۷۸۹ دورادور و غیرمستقیم است. اینان موعظه‌گر انقلاب نبودند، و معمولاً آماده بودند از هر

فرانسه، متشکل از بازرگانان و تولیدکنندگان کوچک و دهقانانی عموماً مرفه، از هر کشور دیگر اروپایی گسترده‌تر بود. دهقانان مالک دو پنجم زمین بودند و تقریباً همه آن را کشت می‌کردند. اما دقیقاً همین عوامل در به وجود آمدن «وضع انقلابی» نقش داشت. کسانی که مشتاقانه به بهبود وضع موجود جامعه می‌اندیشند غالباً آنانی هستند که چیزی دارند که در این میان از دست بدهند و نه آنانی که فقط چیزی به دست می‌آورند. و آنچه اغلب مردم در ۱۷۸۹ بدان می‌اندیشیدند همین بهبود بخشیدن به وضع موجود جامعه بود. تقاضای مصرانه‌ای در جامعه برای اصلاح برخی نادرستی‌ها، ایجاد نظام مالیاتی و اداری مناسب‌تر و کارآمدتر، و نظام حکومتی بهتر پا گرفته بود. تنها چیزی که بیش‌تر مردم اصلاً به فکرش نبودند انقلاب خشونت‌بار و ویران‌کننده بود، چون می‌دانستند که چنین انقلابی می‌تواند آنان را از آنچه دارند محروم کند بی‌آنکه چیزی را که در طلبش هستند برای‌شان به ارمغان آورد.

لوئی شانزدهم وقتی که قصد خود را مبنی بر فراخواندن اِتازِ نرو (مجلس عمومی طبقاتی)، که نزدیک‌ترین نهاد به پارلمان نمایندگان سراسر کشور در فرانسه بود، اعلام کرد محبوبیتی تازه به دست آورد. این اقدام او امیدهایی به اصلاحات لیبرالی و اساسی برانگیخت، زیرا این نقش سنتی پادشاه بود که از تودهٔ اتباعش در برابر بدرفتاری‌ها و سختی‌ها به دفاع برخیزد. همچنان‌که هیچ فرد شاخصی خواستار انقلاب نبود، هیچ فرد شاخصی نیز جمهوری نمی‌خواست. تا سال ۱۷۹۲ هیچ جنبش جمهوری‌خواه پروپاقرصی بر صحنه ظاهر نشد و تا آن زمان امیدهای همهٔ اصلاح‌طلبان حول پادشاه گرد آمده بود و نه علیه او.

با وجود این، اقدام مطلوب پادشاه در فراخواندن اِتازِ نرو به انقلاب شتاب بخشید. ساختار اجتماعی و اقتصادی فرانسه از حد گنجایش نظام سیاسی و حکومتی‌اش بسیار فراتر رفته بود. تضاد خشم‌آلود تلخ و تندی میان بخش‌های مؤثر اقتصادی و بخش‌های مؤثر سیاسی کشور وجود داشت. ساختار سیاسی و حقوقی سنتی فرانسه برای دو طبقه‌ای که در دیدگاه‌ها و

پادشاه مستبدی که حاضر می‌شد حمایت‌شان کند و تعلیمات‌شان را بپذیرد به دفاع برخیزند. خوانندگان آثار اینان نیز چنان تأثیری بر نمی‌گرفتند که خواستار انقلاب شوند یا دست به کارهای انقلابی زنند؛ اکثر این خوانندگان خود از اشراف، حقوقدانان، بازرگانان، و بزرگان محلی بودند که در نظام موجود نصیب‌شان از زندگی به‌هیچ‌روی بدبختی نبود. آموزه‌های این «فیلسوفان»، بعدها، در طی دورهٔ انقلاب در فرانسه، اغلب به کار توجیه اقداماتی گرفته شد که خود آنان اگر زنده بودند با آن‌ها مخالفت می‌ورزیدند. بعدها بود که تعلیمات آنان آن‌همه اهمیت پیدا کرد، و در آغاز انقلاب و مراحل نخست آن، اگر هم تأثیری داشتند، فقط تا همین حد بود که روحیهٔ انتقادی و خالی از احترامی نسبت به همهٔ نهادهای موجود پرورده بودند. اینان به مردم آمادگی بیش‌تری دادند تا به وقت ضرورت، بنیان نظام کهن را به‌تمامی زیر سؤال ببرند. چیزی که در سال ۱۷۸۹ اهمیت داشت – و مردم را تقریباً علی‌رغم خواست خودشان انقلابی کرد – «وضع انقلابی» بود؛ و در به وجود آمدن این وضع آثار «فیلسوفان» نقش چندانی نداشت.

جوهر «وضع انقلابی» این بود که پادشاه، یعنی سنگ زیربنای تمامی نظام سیاسی و اجتماعی مستقر در فرانسه، در تنگنای مالی نو‌میدکننده‌ای قرار داشت. در طی دههٔ قبل، سلسله‌ای از وزیران کوشیده بودند وضع مالی دربار را بر پایه‌های استوارتری قرار دهند، اما هیچ‌یک توفیقی به‌دست نیاورده بودند. هزینه‌های حکومت به‌سرعت افزایش می‌یافت، و تأمین هزینهٔ جنگ‌ها از منابع درآمد دربار مقدور نبود. این نخستین بار نبود که یکی از پادشاهان فرانسه در مضیقهٔ مالی می‌افتاد، در واقع حال عادی همین بود. اما راه‌های گوناگون بالا بردن مالیات‌ها به‌گونه‌ای متناسب همگی پیش‌تر آزموده شده و به‌کار گرفته شده بود و دیگر جایی برای بالا بردن معقول و متناسب مالیات‌ها وجود نداشت. بنابه مقیاس‌های آن زمان، فرانسه کشوری بسیار بزرگ، پرجمعیت، ثروتمند، و قدرتمند بود. تجارت خارجی آن از زمان مرگ لوئی چهاردهم در سال ۱۷۱۵ پنج برابر افزایش یافته بود. طبقهٔ متوسط